

بررسی سیر آراء و عقاید اهل تصوف درباره نظریه «بدایه الاولیاء، نهایت الانبیاء»

دکتر امیرحسین همتی

استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهرکرد

چکیده

بنیادی‌ترین اصل و مهم‌ترین مسأله در تصوف و عرفان اسلامی، موضوع ولایت و شناخت ولی است. اکثر قریب به اتفاق موضوعاتی که در عرفان اسلامی مجال طرح و بررسی یافته‌اند، برحول محور ولایت شکل گرفته و تکامل پیدا کرده‌اند. از زمانی که تصوف از مرحله زهد وارد مراحل پیچیده‌تر خود شد، بحث درباره ولی و مقام ولایت هم روی در رشد و کمال نهاد. در طول تاریخ عرفان و تصوف اسلامی، مباحثی گوناگون و حاشیه‌های متعدد درباره موضوع ولایت و شخصیت ولی شکل گرفته است. این مباحث در برخی موارد بسیار جنجال برانگیز شده و برای چندین قرن ذهن صاحبان اندیشه را به خود مشغول ساخته بودند. یکی از این مسائل مورد نزاع، نظریه «بدایه الاولیاء، نهایت الانبیاء» است. این نظریه، بیان‌کننده برتری مقام ولایت بر مقام نبوت است؛ و به ظاهر، در مقابل نظریه «نهایت الاولیاء، بدایه الانبیاء» که بیان‌کننده برتری مقام نبوت بر مقام ولایت است، قرار دارد. در این مقاله، ضمن نشان دادن سیر تاریخی و فرایند شکل‌گیری این نظریه، به بررسی عقاید و آرای دو گروه درگیر در این نزاع فکری نیز توجه شده است. از دیگر موارد مورد نظر در این مقاله، تبیین چگونگی برقراری پیوند میان طرفداران هر دو گروه و توضیح درخصوص استدلال‌های مطرح شده برای پایان بخشیدن به این نزاع عقیدتی است.

کلیدواژه‌ها: ولی، ولایت، نبوت، حکیم ترمذی، ابن عربی، سعدالدین حموی.

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۸۹/۱۱/۲۳

تاریخ پذیرش مقاله: ۱۳۹۲/۲/۲۲

Email: hematiamir80@yahoo.com

مقدمه

درست از زمانی که تصوّف و عرفان اسلامی از مرحله زهد و تقوا، قدم در مسیر تکامل مباحث نظری برداشت و وارد مراحل پیچیده‌تر خود شد، همواره موضوعی محوری و مسأله‌ای بنیادی به عنوان ستون فقرات و شالوده تصوّف و عرفان اسلامی مطرح بوده است. این محور اساسی و شالوده حیاتی، متشکل از مباحثی است که - از نخستین ادوار تصوّف - درباره موضوع ولایت و شناخت ولیّ، میان اهل طریقت جریان داشته است. اهمّیت این مبحث در میان مباحث عرفان و تصوّف اسلامی تا به حدّی است که گفته‌اند: «قاعده و اساس طریقت تصوّف و معرفت، جمله بر ولایت و اثبات آن است.» (هجویری ۱۳۸۶: ۳۱۷) حساسیت موضوع ولایت در تصوّف اسلامی آنچنان است که حتّی در مقام تشبیه و مقایسه گفته‌اند که همان‌گونه که تشیّع بدون مفهوم امام و امامت قابل تصوّر نیست، تصوّف نیز بی مفهوم ولیّ و ولایت نمی‌تواند معنی داشته باشد. (محمد بن منور ۱۳۸۶، تعلیقات: ۴۹۳)

کلمه «ولیّ» و جمع آن «اولیا»، از واژه‌های اختصاصی تصوّف و عرفان اسلامی به شمار می‌آیند و بار معنایی خاصی را افاده می‌کنند. آغاز کاربرد این دو واژه، از زمان رواج دین اسلام بوده است و گویا در ادیان پیشین، اسم ولیّ، با آن بار معنایی خاص، وجود نداشته است. عزیزالدین نسفی (وفات ۷۰۰ ق) در کتاب *الانسان الکامل* از قول استاد خود، سعدالدین حمویه (وفات ۶۵۰ ق) به این نکته چنین اشاره کرده است که «پیش از محمد - علیه‌السلام - در ادیان پیشین ولیّ نبود و اسم ولیّ نبود، و مقربان خدا را از جمله انبیا می‌گفتند. اگرچه در هر دینی یک صاحب شریعت بود - و زیاده از یکی نمی‌بود - اما دیگران، خَلق را به دین وی دعوت می‌کردند و جمله را انبیا می‌گفتند. پس در دین آدم - علیه‌السلام - چندین پیغمبر بودند که خَلق را به دین آدم دعوت می‌کردند و در دین نوح و در

دین ابراهیم و در دین موسی و در دین عیسی همچنین. چون کار به محمد (ص) رسید، فرمود که بعد از من پیغمبر نخواهد بود تا خلق را به دین من دعوت کنند. بعد از من کسانی که پیرو من باشند و مقرب حضرت خدا باشند، نام ایشان اولیا است. این اولیا، خلق را به دین من دعوت کنند. اسم ولی در دین محمد پیدا آمد.» (نسفی ۱۳۸۸: ۳۱۹)

با وجود آنکه از خلال احادیث نقل شده از پیامبر اسلام (ص) و سخنان صحابه و تابعین، به اشاره‌هایی در باب ولی و موضوع ولایت می‌توان دست یافت، از میان معتقدان به طریق تصوف، محمد بن علی حکیم ترمذی (وفات ۲۸۵ ق) نخستین کسی بود که افکار و اندیشه‌هایش در تاریخ تصوف اسلامی مسأله ولایت و شخصیت ولی را وارد مرحله‌ای جدید از رشد و کمال کرد. تعالیم عرفانی ترمذی، بر مبنای نظریه ولایت شکل گرفته است. افکار و آرای او در این باب، در تکامل و رشد مبانی نظری عرفان - در دوره‌های بعد - نقشی مؤثر ایفا کرد. @

هم‌زمان با رشد و تقویت نظریه ولایت در تصوف اسلامی، حاشیه‌های فراوان و مباحث فرعی پُرشمار نیز، حول این محور اساسی قد علم کردند. مباحثه و ایراد استدلال در باب هر کدام از این حواشی، منجر به تکامل عرفان اسلامی و زبان تصوف شد. یکی از این حاشیه‌های پُر رنگ که در مقطعی از تاریخ تصوف اسلامی حول محور ولایت و شخصیت ولی شکل گرفت و موضوع مجادله‌های فراوان نیز شد، مسأله اعتقاد به نظریه «بداية الاولياء، نهاية الانبياء» در مقابل نظریه «نهاية الاولياء، بداية الانبياء» بوده است. نظریه «نهاية الاولياء، بداية الانبياء» چنانکه در نگاه اول از ظاهر کلام به ذهن متبادر می‌شود، از برتری انبیا بر اولیا سخن می‌گوید؛ اما «بداية الاولياء، نهاية الانبياء» از برتری اولیا بر انبیا سخن به میان می‌آورد. با آنکه رد پای این نزاع فکری و مجادله عقیدتی را در بیشتر آثار عرفانی

می‌توان دید، در صورت عدم آشنایی کامل با پیشینه و زمینه شکل‌گیری این مباحث به ظاهر متناقض، ضرورت و انگیزه طرح این آرای متشتت، برای مخاطبان مبتدی و حتی علاقه‌مندان به این مفاهیم، در پرده‌ای از ابهام باقی خواهد ماند.

بررسی «بداية الاولياء، نهاية الانبياء»؛ «نهاية الاولياء، بداية الانبياء»

همان‌گونه که ذکر شد، یکی از موضوعاتی که هم‌زمان با رشد و تکامل نظریه ولایت، در حوزه تصوّف و عرفان اسلامی شکل گرفت و موجب مناقشه‌های فکری فراوان نیز شد، بحث درباره تفضیل و برتری مقام نبوّت بر مقام ولایت، یا بر عکس آن، ارجحیت مقام ولایت بر مقام نبوّت بوده است. این مسأله، که از جمله مسائل جنجال برانگیز در حوزه مباحث ولایت به شمار می‌آمده است، برای چندین قرن، در طول تاریخ تصوّف اسلامی ذهن بسیاری از صاحب‌نظران اهل تصوّف را به خود معطوف ساخته بود. گویا مجادله بر سر این موضوع که آیا مرتبه و مقام نبی، افضل است یا درجه و منزلت ولی، از زمان حکیم ترمذی آغاز شده است.

آنچه از مطالعه متون عرفانی در این زمینه حاصل می‌شود، آن است که مشایخ متقدّم اهل طریقت همواره درجه و مقام انبیا را برتر از اولیا می‌دانسته‌اند و اعتقاد داشته‌اند نهایت ولایت، بدایت نبوّت است؛ یعنی در جایی که ولایت به نهایت کمال خود می‌رسد، همانجا نقطه آغاز نبوّت خواهد بود. مشایخی چون ابونصر سراج طوسی (وفات ۳۷۸ ق)، ابوبکر محمد کلابادی (وفات ۳۸۰ ق)، مُستملی بخاری (وفات ۴۳۴ ق)، ابوالقاسم قشیری (وفات ۴۶۵ ق)، علی بن عثمان جلابی هجویری (وفات ۴۷۰ ق) و ابوالفضل رشیدالدین میبیدی (وفات بعد از ۵۲۰ ق) در این زمره جای داشته‌اند.

در برابر این اعتقاد رایج، تفکری دیگر نیز رواج داشته است که نهایت نبوت را بدایت ولایت به شمار می‌آورده است؛ یعنی در جایی که نبوت به نهایت کمال خود می‌رسد، همانجا نقطه آغاز ولایت خواهد بود. از میان مشایخ متقدم اهل تصوف، محمد علی بن حکیم ترمذی را مُبدع این نظریه دانسته‌اند. هرکدام از طرفداران این دو نحله فکری، در جهت اثبات درستی نظر خویش و بطلان براهین طرف مقابل، ادله‌ای نیز بیان کرده‌اند.

هنگامی که این نزاع فکری در قرون ششم و هفتم هجری به نقطه اوج خود رسید، برخی از متصوفه تلاش کردند با روی آوردن به توجیه و تأویل عقاید طرفین مخاصمه، به نوعی در این زمینه سخن گویند که صحت عقاید هر دو گروه تأیید شود. مطرح شدن این نوع توجیها، به دلیل خالی بودن از منطق استدلالی، نمی‌توانست در حکم پاسخی قطعی قرار گیرد و فصل‌الخطاب موضوع به حساب آید. مشایخی چون شیخ احمد جام نامقی (وفات ۵۳۶ ق)، نورالدین کسرفقی (ولادت ۶۳۹ ق) و نورالدین عبدالرحمن اسفراینی از جمله صوفیانی هستند که به طرح این نوع تأویل‌ها شهرت داشته‌اند.

به دنبال شیوع این شیوه فکری خاص در قرون مذکور و در پی ایجاد امکان برای طرح مباحث مربوط به مسأله «بداية الاولياء، نهاية الانبياء» در ضمن مباحث خانقاهی، سرانجام در قرن هفتم هجری گروهی از اهل عرفان نظریه‌ای مطرح کردند که مابین نظریه «برتری انبیا بر اولیا» و «برتری اولیا بر انبیا» بود. این نظریه بینابین، در حقیقت، تفسیری جدید از «بداية الاولياء، نهاية الانبياء» عرضه می‌کرد که بر اساس آن، امکان خاتمه بخشیدن به این منازعه تاریخی وجود داشت. این باور حدّ فاصلی که تلفیقی از آرای دو طرف منازعه بود، با ذکر حجّت‌های منطقی و به شیوه استدلالی به این نزاع تاریخی برای همیشه فیصله بخشید. تفسیر نهایی

نظریه «بداية الاولياء، نهاية الانبياء» را مشایخی چون محیی‌الدین ابن عربی (وفات ۶۳۸ ق) و شیخ سعدالدین حمویه مطرح کردند.

در مبحث برتری ولایت بر نبوت، بحث اصلی مربوط به صفت ولایت و صفت نبوت است؛ و اینکه از این دو صفت، کدام قویتر است. نه اینکه، به گمان اشتباه برخی، این بحث درباره شخص نبی یا شخص ولی باشد. این گمان اشتباه، و عدم درک صحیح از موضوع، سبب شد تا برای چندین قرن، این اندیشه، تفکری الحادی به شمار آید و بزرگانی چون حکیم ترمذی - که منشأ این اندیشه را از او دانسته‌اند - در ژمره ملحدان و کفار به شمار آیند.

برای بررسی دقیق این موضوع، به ناچار می‌باید مسأله را از چند دیدگاه مورد مذاقه قرار داد. نخست لازم است - هرچند به صورت مختصر - نگاهی گذرا بر معانی واژه‌هایی نظیر «ولی، ولایت و نبوت» انداخت؛ آنگاه به بیان تفکر رایج، در میان متصوفه، در خصوص مقام نبوت و مقام ولایت پرداخت. سپس سیر تاریخی شروع زمزمه‌های مخالفت با عقیده رایج را نشان داد؛ بعد از آن نیز لازم است چگونگی شکل‌گیری نظریه حد فاصل میان این دو طرز فکر متنازع را باز نمود؛ و در پایان تفسیر نهایی اهل تصوف را از این موضوع ذکر کرد.

معنای لغوی و اصطلاحی ولی

کلمه «ولی» یکی از کلمات کلیدی و مهم در عرفان و تصوف اسلامی است. این کلمه و صورت‌های گوناگون آن، در ردیف واژه‌های قرآنی قرار دارند که چندین بار در آیات مختلف به کار رفته‌اند. از آن جمله در آیه «الله ولی الذین آمنوا» (بقره: ۲۵۷) و آیه «هو یتولی الصالحین» (اعراف: ۱۹۶) و همچنین در آیه «انما ولیکم الله و رسوله». (مائده: ۵۵) به نظر می‌رسد اهل تصوف، اسم ولی را - که برای نامیدن

پیران و مشایخ اهل طریقت از آن استفاده کرده‌اند - از همین واژه قرآنی اخذ کرده باشند. (ر.ک. به: النبھانی ۱۳۲۹ ق، ج ۱: ۷)

درخصوص ریشه و معنای این کلمه، در منابع لغت، فرهنگ‌ها و حتی در متون عرفانی، اشاره‌های گوناگون می‌توان یافت. چکیده تمام آن مباحث این است که: «ولی» به فتح واو و سکون لام، در لغت عرب به معنای قُرب و نزدیکی است. (ر.ک. به: ابن منظور الافریقی ۱۴۰۵ ق. ج ۱۴: ۴۰۶؛ الفیروزآبادی ۱۳۷۱ ق. ج ۴: ۴۰۴؛ الجوهری ۱۳۶۸: ۲۵۲۸؛ صفی‌پور، بی‌تا: ۱۳۳۹؛ رشیدالدین میبدی ۱۳۷۱، ج ۲: ۱۶۰ و ج ۴: ۳۰۹؛ سمعانی ۱۳۶۸: ۴۵۹؛ محمود بن عثمان ۱۳۳۳: ۶۵؛ جامی ۱۳۸۱: ۲۱۳) از این ریشه، کلماتی متعدد ساخته شده است. واژه‌های «ولی» و «ولایت» نیز در ژمره کلماتی هستند که از همین ریشه مشتق شده‌اند. «ولی» در لغت به معنی قریب است. «یقال: هو ولی منہ، ای قریب منہ.» (رشیدالدین میبدی ۱۳۷۱، ج ۲: ۱۶۰) این واژه در *لسان‌العرب* «الصديق والنجیر» معنی شده است و متضاد «العدو» معرفی گردیده است. (ابن منظور ۱۴۰۵ ق. ج ۱۵: ۴۱۱؛ نیز ر.ک. به: الجوهری ۱۳۶۸: ۲۵۲۹)

«ولی» هماهنگ با معنای لغوی آن، در متون عرفانی نیز معنایی خاص به خود گرفته است. در عرفان و تصوف اسلامی این کلمه برای نامیدن گروه مقربان، نزدیکان، دوستان و آشنایان درگاه الهی به کار رفته است. قدیم‌ترین تعریفی که درباره «ولی» در متون عرفانی فارسی می‌توان سراغ گرفت، توضیحی است که ابوالقاسم قشیری در رساله خویش به ذکر آن پرداخته است.

از تأمل در سخنان قشیری این نکته حاصل می‌شود که در نظر اهل طریقت، شخص ولی، از آشنایان، مقربان و نزدیکان درگاه الهی است. اینکه چرا به این نزدیکان یا آشنایان و دوستان، ولی گفته‌اند، دو وجه را برای آن می‌توان بیان کرد. وجه نخست آنکه، خداوند متعال، متولی و متعهد و حافظ این شخص شده و او را - با وجود آنکه قادر بر معصیت است - از عصیان و مخالفت محفوظ نگاه

داشته است. قصد خداوند متعال از این تعهد و محافظت آن بوده است تا این شخص به نهایت کمال وصول یابد. از این دیدگاه، «ولی» فعلی به معنی مفعول است. وجه دیگر آن است که این شخص، عبادت و طاعت حق را بر توالی و تابع انجام می‌دهد و همواره خود را متعهد به این امر می‌داند، به گونه‌ای که هیچ مخالفت و عصیانی در آن عبادات، خللی وارد نمی‌سازد. از این منظر، «ولی» فعلی به معنی فاعل است - به جهت مبالغه - و مأخوذ از تولی و تقلد و تعهد بنده است به اطاعت از خالق و رعایت حقوق وی. به بیان روشن‌تر، ولی کسی است که امور او را خداوند سبحان هدایت می‌کند و او نیز در مقابل این هدایت و سرپرستی، خداوند متعال را تولی نموده، خداوند را بدون هیچ تراخی و سستی عبادت و اطاعت می‌کند. نکته دیگر آنکه، ولی - توأمان - می‌باید که «به این هر دو صفت متصف و متحقق باشد. یعنی علی‌الدوام قیام به اداء حقوق الله نماید؛ و در حفظ حضرت حق باشد، تا نفس او اصلاً اقدام به مخالفت و عصیان نتواند نمود.» (لاهیجی ۱۳۷۴: ۲۷۵؛ ر.ک. به: ابوعلی عثمانی ۱۳۷۴: ۴۲۶ و ۶۳۱؛ هجویری ۱۳۸۶:

۳۱۷؛ محمود بن عثمان ۱۳۳۳: ۶۳؛ القشیری ۱۴۲۵ ق.: ۳۷۴؛ جامی ۱۳۸۲: ۳)

خلاصه تمام آنچه در خصوص معنای لغوی و اصطلاحی ولی ذکر شده است، در این کلام می‌توان یافت که: «الولی، هو القریب فی اللغه. فأذا كان العبد قریباً من حضور الله بسبب كثرة طاعاته و كثرة اخلاصه، و كان الرب قریباً منه برحمته و فضله و احسانه، فهناك حصلت الولاية.» (النبهانی ۱۳۲۹ ق. ج ۱: ۷) همان‌طوری که مشهود است، در معنای اصطلاحی «ولی» ارتباط دو سویه‌ای وجود دارد که از رابطه متقابل انسان با خالق و خالق با انسان سخن می‌گوید.

ولایت چیست؟

واژه‌ای دیگر، که از ریشه «وَلَّى» ساخته شده است و با مبحث ما ارتباط مستقیم دارد، کلمه «ولایت» است. در منابع لغت، برای این کلمه، دو تلفظ و دو معنا ذکر کرده‌اند. سیبویه «الولایه» را مصدر به حساب آورده و آن را نصرت معنا کرده است؛ اما «الولایه» را، اسم دانسته است. معانیی که برای این شکل اخیر در فرهنگ‌های لغت بیان شده، «حکومت، پادشاهی، زمامداری، والی شدن، سرپرستی، قیمومت، خویشاوندی و قرابت» است. (ر.ک. به: ابن منظور ۱۴۰۵ ق. ج ۱۵: ۴۰۷؛ الجوهری ۱۳۶۸: ۲۵۳۰؛ الفیروزآبادی ۱۳۷۱ ق. ج ۴: ۴۰۴؛ صفی‌پور، بی‌تا: ۱۳۳۹؛ رشیدالدین میبیدی ۱۳۷۱، ج ۳: ۳۹۳؛ هجویری ۱۳۸۶: ۳۱۷)

در عرف اهل تصوف، ولایت، تَخَلُّق به اخلاق الهی و بقای بعد از فنا و صحو بعد از محو است. منظور از بقا و فنا و تَخَلُّق به اخلاق الهی، در نزد اهل عرفان این است که هنگامی که سالک راه حق، در «سیر الی الله»، به نهایت کمال رسید، به فنا می‌رسد. رسیدن به این منتهی و فنا نیز وقتی متحقق می‌شود که سالک راه حق، بادیه وجود و هستی مجازی را با قَدَمِ صدق و اخلاص به یکبار پشت سر بگذارد. رسیدن به این منتهی و فنا، سرآغاز حرکتی دیگر است که به آن «سیر فی الله» گفته‌اند. این حرکت در اسماء الله، همان چیزی است که از آن با نام بقا یاد می‌کنند. بقا هنگامی برای سالک متحقق می‌شود که او بتواند وجود و ذاتی پاکیزه از هر نوع آلودگی کسب کند. در این هنگام است که او می‌تواند در عالم اَتِّصَاف به اوصاف الهی و تَخَلُّق به اخلاق ربّانی - که از آن با نام ولایت اسم برده شده است - روی در ترقّی بگذارد. (ر.ک. به: ابن کربلایی تبریزی، ۱۳۴۹: ۵۱۱؛ نجم‌الدین کبری ۱۳۶۳: ۳۶) به گفته شیخ محمد لاهیجی (وفات ۸۷۷ ق) «ولایت، عبارت است از قیام بنده به حقّ بعد از فناء از نَفْسِ خود و حصول این دولت عَظْمی و سعادت کبری به آن می‌توان بُود که حق متولّی و متقلّد امر بنده شود و حافظ و

ناصر وی گردد. تا او را بدین مرتبه - که نهایت مقام قُرب است و تمکین - برساند.» (لاهیجی ۱۳۷۴: ۲۷۵)

شمس تبریزی (وفات ۶۴۵ یا ۶۵۰ ق) ولایت را نه پادشاهی و زمام‌داری ظاهری، بلکه زمامداری بر نفس می‌داند و می‌گوید: «معنی ولایت چه باشد؟ آنک او را لشکرها باشد و شهرها و دیه‌ها؟ نی. بلکه ولایت آن باشد که او را ولایت باشد بر نفس خویشتن و بر احوال خویشتن و بر صفات خویشتن و بر کلام خویشتن و بر سکوت خویشتن و قهر در محل قهر و لطف در محل لطف و چون عارفان جبری آغاز نکند که: من عاجزم، او قادر است. نی؛ می‌باید که تو قادر باشی بر همه صفات خود و بر سکوت در موضع سکوت و جواب در محل جواب و قهر در محل قهر و لطف در محل لطف. و اگر نه، صفات او بر وی بلا باشد و عذاب، چو محکوم او نبُود، حاکم او بُود.» (شمس تبریزی ۱۳۸۵: ۸۵ و ۸۶)

این زمامداری و حاکمیت بر نفس و صفات، اثر نوری است که از پرتو عنایت خداوند سبحان بر دل برخی از بندگان می‌تابد و برای آنها سعت صدر را حاصل می‌کند و به دنبال آن، ایشان را به شرف قربت و محبت حق مخصوص می‌گرداند. «بدان که ولایت عبارت از نوری است که به حکم و اشراق الارض بنور ربها (زمر: ۶۹) از مشرق عنایت حق - جلّ و علا - بر دل بنده طلوع کند و انشراح صدر و انفساح قلب، او را به حاصل آید و اسلام حقیقی در لباس نور یقین جمال نماید و به شرف قربت و محبت و کرامت حق - عز سلطانه - مخصوص گردد. و آنچ از او در هر محلی ظهور کند، پرتو آن نور باشد و اثر قربت و کرامت و محبت.» (ابن مبارک بخاری ۱۳۷۱: ۷۱) شیخ ابوسعید ابوالخیر (وفات ۴۴۰ ق) نیز ولایت را نشان عنایت حق معرفی کرده، می‌گوید: «هر که بار از بوستان عنایت برگیرد، به میدان ولایت فرونهد و هرکه از پستان رعایت شیر مَزَد، در کنف حمایت پرورده شود.» (سمعانی ۱۳۶۸: ۲۴۲؛ رشیدالدین میبدی ۱۳۷۱،

ج ۹: ۴۸۹) دست یافتن به مقام ولایت، چنان عظیم و خطیر است که خواجه عبدالله انصاری (وفات ۴۱۸ ق) از صد میدان طریقت، میدان هفتاد و هشتم را میدان ولایت دانسته و آن را نتیجه حقیقت معرفی کرده است. (ر.ک. به: انصاری ۱۳۶۸: ۶۱)

نبی کیست؟

«نبی» در لغت به معنی آگاه و آگاه کننده است. از این روی، از یک جهت فعلی به معنی فاعل است و به معنی آگاه کننده است؛ و از جهت دیگر، فعلی به معنی مفعول است، یعنی آگاه (ر.ک. به: الزبیدی ۱۳۸۵ ق. الجزء الأول: ۴۴۴) در کتاب *تقد النصوص فی شرح نقش الفصوص*، در این باره چنین می‌خوانیم: «نبی، فعلی است به معنی فاعل از «نبا» که عبارت است از خبر؛ یعنی مُخبر از حق تعالی و ذات و أسماء و صفات او مر بندگان او را. یا به معنی مفعول، یعنی او را حق تعالی اخبار کرده است از امور مذکوره.» (جامی ۱۳۸۱: ۲۱۳)

در نزد اهل شریعت، تعاریفی گوناگون از نبی وجود دارد. برای نمونه گفته‌اند: «نبی آن کس باشد که فرستاده شود به خَلق از برای هدایت و ارشاد ایشان به کمالی که مُقدر است به حَسَب استعداد اعیان، ایشان را.» (همان: ۲۱۳) یا اینکه «آن کسی که او تصرف دارد در ظاهر و باطن خلاق، به تأیید الهی و مُستغنی است در آن تصرف از آدمی مانند خود، او را نبی می‌گوییم. از آنکه جبرئیل را به خواب می‌بیند و تلقی علوم غیب در واقعه و غیبت می‌کند.» (علاءالدوله سمنانی ۱۳۶۲: ۲۸۱)

در خصوص علت فرستادن انبیا به سوی خَلق و اینکه چرا خَلق به وجود انبیا نیازمند هستند، سخنانی فراوان گفته شده است. برای مثال، فصل سوم از باب سوم کتاب *مرصاد العباد* به موضوع «احتیاج به انبیا در پرورش انسان» اختصاص یافته است. (برای تفصیل بحث ر.ک. به: نسفی ۱۳۸۸: ۳۱۵)

برتری مقام نبوت و شخص نبی، بر مقام ولایت و شخص ولی، از دیدگاه مشایخ متقدم اهل طریقت

مشایخ متقدم اهل تصوف معتقد به برتری انبیا بر اولیا بودند و پنداری غیر از این باور را، تفکری الحادی به شمار می‌آورده‌اند. مؤلفان نخستین آثار صوفیانه، نظیر ابونصر سراج طوسی، ابوبکر محمد کلابادی، مُستملی بخاری، ابوالقاسم قشیری و هجویری، هرکدام به نوعی در آثار خویش مُبیین این اعتقاد رایج بوده‌اند. برای مثال در کتاب شرح تعریف آمده است: «اجمعوا إن الأنبياء - صلوات الله عليهم - افضل البشر، و ليس من البشر من يوازي الانبياء في الفضل، لا صديق و لا ولي و لا غيرهم و إن جل قدره و عظم خطره و علت رتبته.» (مُستملی بخاری ۱۳۶۳: ۸۸۲) یا اینکه ابوالقاسم قشیری به صراحت از قول ابوعبدالرحمن سلمی (وفات ۴۱۲ ق) نقل کرده است که «از وی شنیدم که نهایت اولیا، بدایت پیغمبران بُود.» (ابوعلی عثمانی ۱۳۷۴: ۴۳۲)

اجماع علمای ائمت در خصوص این موضوع که از میان نسل بشر، پیامبران برترین مردمان هستند و هیچ کس، هرچند صديق یا ولی باشد و از جلالت قدر و عظمت مرتبت نیز برخوردار باشد، باز هم از نظر فضیلت به پایه انبیا نخواهد رسید، مسأله‌ای است که بیشتر مؤلفان آثار عرفانی به انحای مختلف به بیان آن پرداخته‌اند. هجویری به این اجماع چنین اشاره می‌کند: «بدان که اندر همه اوقات و احوال، به اتفاق جمله مشایخ این طریقت، اولیا، متابعان پیغمبران‌اند و مُصدّقان دعوت ایشان و انبیا فاضل‌ترند از اولیا؛ از آنچه نهایت ولایت، بدایت نبوت بُود... و هیچ کس از علمای اهل سنت و محققان این طریقت اندر این خلاف نکنند.» (هجویری ۱۳۸۶: ۳۵۲)

با تفحص در کلام مشایخ پیشین اهل طریقت، به سخنانی می‌توان دست یافت که بیان‌کننده برتری مقام انبیا بر مقام اولیا هستند. به عنوان نمونه بایزید بسطامی (وفات ۲۶۱ ق) گفته است: «نهایت راه صدیقان، آغاز احوال انبیا است.» (سهلگی بسطامی ۱۳۸۴: ۱۶۲) همچنین از «بویزید - رضی الله عنه - پرسیدند که چه گویی اندر حال انبیا؟ گفت: هیئات، ما را اندر ایشان هیچ تصرف نیست. هرچه اندر ایشان صورت کنیم، آن همه ما باشیم. و حق تعالی اثبات و نفی ایشان اندر درجتی نهاده است که دیده خلق بدان نرسد. پس همچنان که مرتبت اولیا از ادراک خلق نهان است، مرتبت انبیا از تصرف اولیا نهان است.» (همان: ۳۵۴ و ۳۵۵) یا اینکه از قول جنید بغدادی (وفات ۲۹۸ ق) روایت کرده‌اند که «کلام الانبیاء نباء عن الحضور و کلام الصّدیقن اشاء^۳ عن مشاهدات. سخن انبیا خبر باشد از حضور و کلام صدیقان اشارت از مشاهدات. صحت خبر از نظر بُود و از آن مشاهدات از فکر و خبر جز از عین نتوان داد و اشارت جز به عین نباشد؛ پس کمال و نهایت صدیقان، ابتدای روزگار انبیا بُود و فرقی واضح میان ولیّ و نبیّ و تفضیل انبیا بر اولیا.» (همان: ۱۹۸)

دلایل مشایخ اهل طریقت در اثبات برتری انبیا بر اولیا

با آنکه در مورد موضوع برتری انبیا بر اولیا میان بزرگان اهل طریقت اجماع کامل وجود داشته است، این گروه برای اثبات عقیده خویش، به ذکر براهینی نیز پرداخته‌اند. به نظر می‌رسد قصد اصلی آنها از اقامه این ادله و براهین، مسدود ساختن راه بر شکل‌گیری هر عقیده‌ای - جز باور خویش - بوده است. از طرفداران برتری مقام انبیا بر اولیا، می‌توان به هجویری، ابوالفضل رشیدالدین میدی، ابوالمفاخر یحیی باخرزی، مؤلف کتاب *اوراد الاحباب و فصوص الاداب*

(تألیف ۷۲۴ ق) اشاره کرد. براهین این گروه را می‌توان در موارد ذیل دسته‌بندی کرد:

نخست اینکه چون انبیا در ردیف اختصاص یافتگان بارگاه الهی جای دارند، در همه حال داعیان و ائمه امت خواهند بود. اولیا نیز در هر حال و موقعیتی، متابعان انبیا به حساب می‌آیند. از این رو، مُحال است که مأموم از امام خویش فاضل‌تر باشد. (ر.ک. به: سراج ۱۳۸۲: ۴۴۰)

دیگر آنکه انبیا جزء رسیدگان و راه‌یافتگان درگاه الهی به شمار می‌آیند. آنها تنها به فرمان دعوت، دوباره به میان خلق باز آمده‌اند و به دعوت و ارشاد مردم مشغول شده‌اند. در حالی که اولیا، جزء طالبان و روندگان طریق حق هستند. رسیده را با رونده تفاوتی آشکار است و اگر احوال و انقباس همه اولیا در قیاس با قدم صدق نبی لحاظ شود، معلوم است که جلوه‌ای چندان نخواهد داشت. (ر.ک. به: همان)

سوم اینکه اول قدم نبی در مشاهدت است، اما اولیا هنگامی که به نهایت کار خویش رسیدند، می‌توانند از مشاهدت خبر دهند و از حجاب بشریت خلاص یابند؛ یعنی بدایت نبی، نهایت ولی خواهد بود. آشکار است که این دو را، از این لحاظ، با یکدیگر نمی‌توان قیاس کرد. (ر.ک. به: هجویری ۱۳۸۶: ۳۵۲)

دلیل چهارم آنکه ولایت را بدایت و نهایت است، اما نبوت را آغاز و انجामी نیست. انبیا «تا بودند، نبی بودند و تا باشند، نبی باشند و پیش از آنکه موجود نبوده‌اند، اندر معلوم و مُراد حق همان بوده‌اند.» (همان: ۳۵۴) از نظر این گروه، حدیث «كُنْتُ نَبِيًّا وَ أَدُمُّ بَيْنَ مَاءٍ وَ الطِّينِ» اشاره به همین موضوع دارد.

علاوه بر آنچه ذکر شد، دلایل فرعی دیگری را نیز بر این براهین می‌توان افزود. از جمله آن دلایل یکی این است که در نظر اهل تصوّف، معراج پیامبر، حق بوده است و انکار آن کفر به حساب می‌آید؛ همچنین برای اولیا نیز می‌توان

معراجی متصور شد؛ چنانکه بایزید بسطامی را چنین معراجی بوده است، اما «معراج انبیا از روی اظهار بُود به شخص و جسد و از آن اولیا از روی همت و اسرار و تن پیغمبران به صفا و پاکیزگی و قربت چون دل اولیا باشد و سر ایشان. و این فضلی ظاهر است و آن [معراج اولیا] چنان بُود که ولی را اندر حال خود مغلوب گردانند تا مست گردد؛ آنگاه به درجات، سر وی را از وی غایب می‌گردانند و به قرب حق می‌آریند و چون به حال صحو باز آید، آن جمله براهین در دلش صورت گشته بُود و علم آن مر او را حاصل آمده. پس فرق بسیار بُود میان کسی که شخص وی را آنجا برند که فکرت دیگری را.» (هجویری ۱۳۸۶: ۳۵۵)

دیگر اینکه از نظر اهل طریقت، انبیا در نفی صفات بشریت، جزء متمکنان هستند، اما اولیا در این امر متمکن نیستند. آنچه پیامبران را حال است، اولیا را مقام است. آنچه پیامبران را مقام است، اولیا را حجاب است. (ر.ک. به: همان: ۳۵۲) همچنین گفته‌اند: علم بر عمل شرف دارد؛ زیرا که مقام علم، مقام نبوت است و علما به جای پیغمبرانند؛ درحالی که مقام عمل، مقام ولایت است و صاحب عمل بر مقام اولیا است. پس به میزان شرافت علم بر عمل، نبی نیز بر ولی فضیلت خواهد داشت. (ر.ک. به: رشیدالدین میبدی ۱۳۷۱: ۱۳۹) علاوه بر آن «آدنی مراتب انبیا (ع) حیرت است که از ابتدای فطرت و معرفت با ایشان همراه است، جهت آنکه هرگز نبوده است که ارواح انبیا هم‌عنان معرفت حق نبوده است.» (باخرزی ۱۳۸۳: ۵۹) این معرفت دائمی، همواره مستی و حیرت را به دنبال داشته است. در حالی که «اقصی مراتب اولیا، مستی و حیرت است.» (همانجا) افزون بر این همه، میان حیرت انبیا با حیرت اولیا نیز تفاوت وجود دارد. «که حیرت انبیا (ع) در طریق است و حیرت و سُکر اولیا عندالمنزل است.» (همانجا) از این روی، باز هم، همان

نتیجه حاصل می‌شود که «نهایت کار ولی، همیشه بدایت کار نبی است.»
(رشیدالدین میبدی ۱۳۷۱: ۷۰۹)

نمود برتری انبیا بر اولیا در آثار صوفیانه در شکل تشبیه و تمثیل

آنچه ذکر شد، مهم‌ترین دلایلی است که در اثبات برتری نبی بر ولی در منابع عرفانی می‌توان یافت. علاوه بر این، صاحبان این آرا و عقاید - به شیوه معمول متصوفه - تمثیلاتی برای تحکیم نظر خود و اقتناع مخاطب آورده‌اند. برای نمونه در کتاب *بیان التنزیل می‌خوانیم*: «بدان که خواص اهل شریعت می‌گویند که ایمان، علم است و ولایت هم علم است و نبوت هم علم است. ما خود چنین گوئیم که ایمان، نور است و ولایت هم نور است و نبوت هم نور است، اما نور ایمان به مثابت نور ستاره است و نور ولایت به مثابت نور ماه است و نور نبوت به مثابت آفتاب است. پس، ایمان نور باشد و ولایت هم نور نور باشد و نبوت نور نور نور باشد و ایمان کشف باشد و ولایت کشف کشف باشد و نبوت کشف کشف کشف باشد و ایمان، قرب باشد و ولایت قرب قرب باشد و نبوت قرب قرب قرب باشد.» (نسفی ۱۳۷۹: ۲۰۸) یا اینکه در کتاب *روضات الجنان و جنات الجنان می‌خوانیم*: «نهایت عقل، بدایت ولایت است و نهایت ولایت، بدایت نبوت. عامه خلایق مثل جنین‌اند؛ و اولیا بمثابه اطفال و انبیا بمثابه بالغان.» (ابن کربلایی تبریزی ۱۳۴۹: ۵۱۱) چنانکه مشهود است، هرکدام از این تشبیهات حسی نیز، بیانی مجدد از فضیلت انبیا بر اولیا هستند.

سیر تاریخی شکل‌گیری نظریه برتری مقام ولایت بر مقام نبوت

هم‌زمان با شیوع تفکر رایج، مبنی بر فضیلت و برتری انبیا بر اولیا، اندیشه‌ای دیگر نیز در حال شکل‌گیری بوده است که بر اساس آن، مقام اولیا بر مقام انبیا

برتر به حساب می‌آمده است. این شیوه فکری جدید، مُبَلَّغ این اندیشه بوده است که نهایت نبوت، بدایت ولایت است؛ یعنی مقام ولایت بر مقام نبوت برتر است. این شیوه فکری خاص از نخستین ادوار شکل‌گیری مباحث تصوف اسلامی و حداقل از قرن چهارم هجری وجود داشته است و ردپای آن را در آثار کسانی چون حکیم ترمذی و ابونصر سراج طوسی می‌توان یافت. عبدالرحمن جامی به نقل از شیخ علاءالدوله سمنانی (وفات ۷۳۶ ق) به نوعی مُبدع این شیوه فکری خاص را حکیم ترمذی معرفی کرده است. جامی در *نفحات الانس* می‌گوید: «وی [شیخ علاءالدوله سمنانی] فرموده که حکیم ترمذی و جماعتی از مغاربه گفته‌اند که *بدایة الاولیاء، نهایة الأنبیاء*». (جامی ۱۳۸۲: ۴۴۴)

این شیوه فکری خاص، تا قبل از قرن هفتم هجری، تنها در حد یک نظریه مطرح بود و طرفداران آن در اقلیت قرار داشتند، اما در قرون هفتم و هشتم هجری، بحث بر سر این موضوع دوباره به شدت اوج گرفت. به دنبال شیوع مجدد این شیوه فکری خاص و در پی ایجاد امکان برای طرح مباحث مربوط به این مسأله، سرانجام گروهی از اهل عرفان، نظریه‌ای حد وسط نظریه «برتری انبیا بر اولیا» و «برتری اولیا بر انبیا» مطرح کردند. این نظریه بینین، در حقیقت، تفسیری جدید از «*بدایة الاولیاء، نهایة الأنبیاء*» عرضه می‌کرد که بر اساس این تأویل جدید، امکان خاتمه بخشیدن به این منازعه تاریخی وجود داشت. برای فهم بهتر این موضوع، سیر تاریخی این مسأله را بررسی می‌کنیم.

در کتاب *اللمع*، ابونصر سراج، در حاشیه بحث برتری انبیا بر اولیا، متذکر این نکته نیز شده است که «برخی دیگر، ولایت را بر نبوت برتری داده‌اند و به ضلالت افتاده‌اند.» (سراج ۱۳۸۲: ۴۴۰) در ضمن این کلام، می‌توان به وجود این عقیده در روزگار وی قائل شد.

پس از ابونصر سراج، ابوبکر محمد کلابادی نیز در کتاب *التعرف لمذهب اهل التصوف* به صورت ضمنی به وجود نظریه برتری ولایت بر نبوت در قرن چهارم هجری اشاره کرده است. پس از او، *مستملی بخاری*، شارح کتاب *التعرف*، ضمن نقل سخن کلابادی، به شرح آن پرداخته و در اثنای تفسیر موضوع مورد بحث، به این مطلب نیز اشاره کرده است که «گروهی از ملحدان که نتوانستند الحاد خویش ظاهر کردن، خویشان بدین طایفه [یعنی اهل طریقت] منتسب کردند و آنگاه اندر دین خدای چیزهایی گفتند که ویرانی دین خواستند و گروهی از جهال - که دعوی محبت این طایفه کردند - به ایشان ظن نیکو بردند و ایشان را متابعت کردند. یکی از آن سخنان، این است که گفتند: مقام ولایت، برتر از مقام نبوت.» (مستملی بخاری ۱۳۶۳: ۸۸۳)

هجویری این ملحدان را به صورت کلی، دو گروه معرفی کرده است که «انبیا را اندر فضل مؤخر گویند و اولیا را مقدم.» (هجویری ۱۳۸۶: ۱۹۸) و به صورت مشخص، مصداق‌های عینی هر کدام از این گروه‌ها را معلوم ساخته است. دسته اول «گروهی از حشویان که مجسمه اهل خراسان‌اند و متکلم به کلام متناقض اندر اصول توحید، که اصل این طریقت را نشانند و خود را ولی خوانند و به درست ولی‌اند، اما ولی شیطان.» و دسته دیگر «گروهی از مشبهه تولاً بدین طریقت کنند و حلول و نزول حق به معنی انتقال روا دارند - لعنهم الله - و به جواز تجزیت بر ذات باری تعالی بگویند و در جمله این دو گروه که مدعی به اسلام‌اند، موافق‌اند اندر نفی تخصیص انبیا و هر که مر نفی تخصیص انبیا را اعتقاد کند، کافر شود.» (همان: ۲۵۲ و ۲۵۳)

منشأ پیدایش نظریه برتری مقام ولایت بر مقام نبوت و ادله مشایخ متقدم اهل طریقت

شاید این سؤال مطرح شود که منشأ پیدایش اندیشه فاضل‌تر دانستن اولیا بر انبیا، به کدام آبشخور فکری ارتباط دارد و این باور بر اساس کدام اصل شکل گرفته است؟ پاسخی نه چندان دقیق که از جانب مشایخ متقدم اهل تصوف به این پرسش داده شده است، بیان‌کننده این مطلب است که اصل پیدایش این اعتقاد خاص، به داستان ملاقات حضرت موسی (ع) با خضر باز می‌گردد. به گفته ابونصر سراج، این گروه «بنیاد خطای خود را بر قصه موسی و خضر در قرآن نهاده‌اند.» (سراج ۱۳۸۲: ۴۴۰) و «برخی از مردم از همین جا گمراه گشته‌اند و ولایت را بر نبوت تفضیل داده‌اند.» (همان: ۱۷۵)

اینکه داستان ملاقات حضرت موسی با خضر چگونه توانسته است منجر به پیدایش باوری جدید در عرصه نبوت و ولایت شود، خود نیاز به شرحی مستقل دارد، اما به صورت خلاصه می‌توان گفت که به باور مشایخ متقدم اهل طریقت، هنگامی که مسلمانان در کتاب آسمانی خویش، آیاتی هم‌چون «فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتِيَانَهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعِلْمَانَهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا» (کهف: ۶۵) را در شأن خضر خوانده‌اند، شگفت زده شده‌اند؛ زیرا دیده‌اند حضرت موسی کلیم الله، با آن همه عظمت مقام و والایی منزلت، برای کسب معرفت بیشتر، به مصاحبت خضر نیازمند گشته، از این روی با حالت اشتیاق به او گفته است: «هَلْ أَتَبَعُكَ عَلِيٌّ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا.» (کهف: ۶۶)

حضرت موسی با بیان این سخن، از خضر مصاحبت و همراهی طلب کرده است، اما خضر ضمن دادن پاسخ منفی به این درخواست، نه تنها حضرت موسی را به عنوان همراه نپذیرفته، بلکه به او نیز گفته است: «أَنْكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا، وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَلَيَّ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خَيْرًا» (کهف: ۶۷ و ۶۸) در پایان نیز خضر به

سرزنش حضرت موسی پرداخته است. حضرت موسی نیز در برابر این مؤاخذه ناچار به دفاع از خود گردیده و گفته است: «لا تُؤاخذنی بما نسیت و لا ترهقنی من امری عسراً» (کهف: ۷۳)

به باور مشایخ متقدم اهل تصوف، داستانی چنین شگفت، برخی را به این فکر افکنده است که ذکر این ماجراها در قرآن، «نقصی در پیامبری موسی و برتری و فزونی برای خضر است.» (سراج ۱۳۸۲: ۴۴۰) بر همین اساس، گروهی چنین اعتقاد کرده‌اند که اولیا را بر انبیا، برتری و فضیلت است. این گروه برای اثبات عقیده خویش، دلایلی نیز ذکر کرده‌اند. برای مثال یکی از دلایل آنها این بوده است که «هر نبی را علم وحی باشد و هر ولی را علم سر باشد و ولی به سر چیزهایی داند که نبی را از آن خیر نباشد و مر آن را علم لدنی نام می‌کردند و این علم را اشتقاق از قصه موسی و خضر، صلوات الله علیهما، گرفتند. از آنجا که خدای گفت - عزوجل - : فوجدا عبداً من عبادنا آتیناه رحمه من عندنا و علمناه من لدنا علماً و گفتند: خضر، ولی بود و موسی نبی بود و موسی را علم وحی بود، تا ورا به وحی ظاهر خیر نکردندی، ندانستی، باز خضر را علم لدنی بود و غیب بدانستی بی وحی؛ تا موسی - صلوات الله علیه - را به شاگردی وی حاجت آمد، از بهر آنکه وی عالم‌تر بود.» (مستملی بخاری ۱۳۶۳: ۸۸۳)

خضر، نبی بوده است یا ولی؟

در خصوص نبی یا ولی بودن خضر، میان اهل تصوف اتفاق نظر وجود ندارد. گروهی او را نبی دانسته‌اند و برخی دیگر او را از جمله اولیا محسوب داشته‌اند. گروهی که وی را پیامبر دانسته‌اند، ملاقات حضرت موسی را با خضر در حکم ملاقات یک پیغمبر با پیغمبری دیگر به شمار آورده‌اند. مُستملی بخاری در این ژمره جای دارد. او در این باره گفته است: «گفتند: موسی نبی بود و خضر ولی»

بود. گویم که نزدیک ما این خطا است و خضر همچنان نبی بود که موسی.»
(مستملی بخاری ۱۳۶۳: ۸۸۶)

در مقابل این عدّه، گروهی دیگر جای دارند که خضر را نبی نمی‌دانند، بلکه او را از اولیای درگاه الهی به حساب آورده‌اند. این عدّه، ملاقات حضرت موسی با خضر و ماجراهایی را که در ضمن آن اتفاق افتاده است، به هیچ وجه طعن در حق حضرت موسی به شمار نمی‌آورند، بلکه اعتقاد دارند اولیا به هر مقام و منزلتی هم که دست یابند، آن را به مناسبت پیروی و متابعت کامل از انبیا کسب کرده‌اند. از این روی به هیچ وجه امکان ندارد که پیرو بر مقتدا، یا مأموم بر امام برتری داشته باشد. ابونصر سراج از زمره معتقدان به این مسأله است. او در این خصوص می‌گوید: «خدا هر کس را که بخواهد بر می‌کشد، هر گونه که بخواهد و هر گاه که بخواهد؛ چنانکه آدم را با سجده فرشتگان بر کشید و نوح را سفینه بخشید و صالح را ناقه و بر ابراهیم آتش را سرد و سالم ساخت و عیسی را با زنده کردن مُردگان ممتاز ساخت و پیامبر ما را با شق قمر و جوشش آب در بین انگشتان برتری بخشید. درباره آنها که پیامبر نبوده‌اند نیز مثلاً خداوند به مریم گفت: درخت خرما را تکان ده تا بر تو خرمای تازه فرو ریزد. (مریم: ۲۵) حال آنکه مریم پیامبر نبود و این شگفتی فقط او را بود و هیچ پیامبری آن را نداشت. بنابراین درست نیست که گفته شود که مریم از انبیا فراتر است و مثلاً آصف بن برخیا که دارنده دانشی از کتاب بود و تخت بلقیس را در چشم بر هم زدنی آورد، چگونه می‌توان گفت که او از سلیمان برتر است و آن هم با همه آنچه خدا از نبوت و فهم و سلطنت به او داده بود. شاید قصه هُدُود و اختصاص او به معرفت آب را شنیده باشی و می‌دانی که هیچ پرنده و آدم و جنی، چنین ویژگی ندارد. از پیامبر (ص) روایت شده که گفت: زید بیش از همه واجبات را به جا می‌آورد؛ و اُبی بیش از همه قرآن می‌خواند و بدان دانا است و معاذ بن جبل

داناترین شما به حرام و حلال خدا است و هم‌چنین پیامبر، ده تن از یارانش را به بهشت بشارت داده که نامبردگان بالا از آنها نیستند. مانند اینها بسیار است و هر ولیّی به هر چه از کرامات می‌رسد به خاطر پیروی از پیامبر است. بنابراین چگونه روا است که پیرو را بر مقتدا، و راهرو را بر راهنما برتری دهیم؟ در حالی که اولیا پرتوی از بزرگی‌های انبیا را فرا گرفته‌اند.» (سراج ۱۳۸۲: ۴۴۰)

پاسخ مشایخ متقدم اهل طریقت به ادله طرفداران برتری مقام اولیا بر انبیا

مسلمانان متعصب و گروهی کثیر از مشایخ و پیران اهل طریقت، در برابر این اندیشه جدید که مبلّغ برتری مقام ولایت بر مقام نبوت بود، به شدت موضع گرفتند. چنانکه مُستملی بخاری می‌گوید: «اما آنکه پیران این مذهب‌اند و بر دین ایشان اعتماد است، از این [برتری ولی بر نبی] بیزارند و مر آن کس را که این گوید، به تضلیل و تکفیر وی گواهی دهند.» (مستملی بخاری ۱۳۶۳: ۸۸۳) ایشان ذکر ماجرای خضر و موسی (ع) را در قرآن، نه تنها به هیچ روی طعن در حق پیامبر الهی و تفضیل ولیّ بر نبی به شمار نیاورده‌اند، بلکه این حکایت را حاوی نکته‌ای رمزی و نمادین نیز دانسته‌اند. برای نمونه رشیدالدین میبیدی گفته است: «نگر تا ظن نبری که موسی کلیم با آنکه او را به دبیرستان خضر فرستادند، خضر را بر وی مزید بود؛ کلاً و لمّا که بر درگاه عزّت بعد از مصطفی (ص) هیچ پیغامبر را آن مباسطت و قربت نبود که موسی را بود، اما خضر را کوره ریاضت موسی گردانید، چنانکه کسی خواهد تا نقره با خلاص برَد در کوره آتش نهد. آنگه فضل نقره را بُود بر کوره آتش، نه کوره و آتش را بر نقره. و آنچه خضر گفت: اینک لن تستطیع معی صبراً، بر معنی فهم اشارت می‌کند که یا موسی، سر فطرت تو با شواهد الهیّت چندان انبساط دارد که گویی: ارنی انظر الیک. و من که خضرم قدرت و قوّت آن ندارم که این حدیث را بر دل خود گذر دهم یا اندیشه خود

با آن پردازم. سلطنت تو با غصه حرمان من در نسازد. اینک لن تستطيع معی صبراً.» (رشیدالدین میبدی ۱۳۷۱، ج ۵: ۷۲۸)

افزون بر این تأویل‌ها، مسلمانان متعصب با ذکر ادله‌ای که پیش از این به ذکر مهم‌ترین آنها پرداختیم، نه تنها به ابطال دلایل گروه مقابل روی آوردند، بلکه آنها را ملحد و کافر نیز خطاب کردند. یکی از دلایلی که پیران این مذهب در رد و انکار گروه مقابل به آن استناد جسته‌اند آن است که ایشان در جواب به این استدلال که خضر به واسطه داشتن علم لدنی - بدون آنکه به وی وحی شود - از غیب با خبر بوده، می‌گفتند: «روا نیست که هیچ کس غیب داند، مگر به اطلاع خدای - عزوجل - که گفت: عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احداً. (جن: ۲۶) و بر غیب مطلع نگرداند مگر انبیا را چنانک گفت: اَلَا مِنْ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ. (جن: ۲۷) و [پیران این مذهب] روا ندارند که هیچ کس را مقام از مقام انبیا برتر باشد یا برابر مقام انبیا باشد، اَلَا فَرَوْتُمْ از انبیا. خواهی آن کس صدیق گیر و خواهی آن ولی گیر.» (همانجا)

پاسخی دیگر که از جانب معتقدان به برتری مقام انبیا بر اولیا به گروه مقابل، یعنی معتقدان به برتری مقام اولیا بر انبیا، داده شده است، به مسأله وحی و الهام مربوط می‌شود. از نظر آن گروه که اولیا را بر انبیا فضیلت نهاده‌اند، یکی از موارد برتری اولیا بر انبیا آن است که «پیامبران، با واسطه‌ای وحی می‌گیرند و اولیا بدون واسطه الهام می‌پذیرند.» (همانجا) معتقدان به برتری مقام انبیا بر اولیا، این استدلال را خطا می‌دانند و چنین به آن پاسخ داده‌اند که «انبیا، الهام را به صورت مداوم از خدا می‌گیرند و این حال آنها است بر دوام و فیض حق، یعنی الهام و مناجات بدون واسطه بر قلبشان همیشه می‌ریزد؛ درحالی که اولیا، گاه به گاه چنین هستند و پیامبران با جبرئیل، رسالت و نبوت را در می‌یابند، حال آنکه اولیا چنین ویژگی‌ای ندارند؛ بکوش تا نکته را دریابی و بدان که ولایت و دوستی، روشنی

خود را از انوار نبوت می‌گیرند و هرگز بدان نمی‌رسند، چه رسد که از آن برتر پنداشته شوند.» (رشیدالدین میبدی ۱۳۷۱، ج ۵: ۷۲۸)

این مجادله فکری، مجادله‌ای دیگر را نیز در پی داشت. این مجادله فرعی، اعتقاد معتزله بود مبنی بر فضیلت و برتری فرشتگان بر انبیا و اولیا. اعتقاد معتزله نیز، مشایخ اهل طریقت را وادار به موضع‌گیری فکری کرد و آنها را به ایراد پاسخ واداشت. نمونه‌ای از این موضع‌گیری‌ها را در کتاب *کشف المحجوب* می‌توان دید. (ر.ک. به: هجویری ۱۳۸۶: ۳۵۶؛ نیز: ابن کربلابی تبریزی ۱۳۴۹: ۵۱۰)

توجیه برخی از متصوفه در باب برتری مقام ولایت بر مقام نبوت

چنانکه تاکنون باز نمودیم، اعتقاد رایج و غالب در میان متصوفه پای‌بندی به اصل «نهایة الاولیاء، بدایة الانبیاء» بوده است. در کنار این تفکر رایج، عده‌ای نیز، به «بدایة الاولیاء، نهایة الانبیاء» معتقد بوده‌اند. منتهی این اندیشه خاص تا قرون ششم و هفتم هجری، تنها به عنوان اندیشه‌ای الحادی شناخته می‌شده است و در جهت بطلان آن نیز استدلال‌هایی مطرح شده است.

تا قبل از قرن هفتم هجری و ظهور ابن عربی و شیخ سعدالدین حمویه در عرصه تصوف اسلامی، برخی از مشایخ اهل طریقت درخصوص این موضوع جدید، و برای جهت شرح - اما در حقیقت بیشتر به منظور توجیه آن - تأویل‌هایی مطرح کردند. برای نمونه، شیخ احمد جام نامقی، در کتاب *انس التائبین* چنین به توجیه و تفسیر این موضوع پرداخته است: «مَثَلُ نَبِيٍّ وَ وَلِيٍّ، چون مَثَلِ دو درخت نیکو بُود. اما یک درخت عود بُود و دیگر درخت هم نیکو بُود و باردار است، اما اصل آن نه عود است، اما بار نیکوتر می‌دهد. و روا باشد که درختی بُود که بار او نیکوتر از بار درخت عود باشد، اما عود خود در اصل چیزی دیگر است. هرگز برابر نباشد بار درخت عود با بار درختان دیگر، اگرچه

درختان دیگر ازو به بار بیشتر و نیکوتر باشند، اما اصل درخت هرگز برابر نباشد؛ زیرا که درخت عود را برگ و شاخ و چوب و بار و تنه و بیخ و هر چه هست از وی همه به قیمت است، بازو کسی برابری نتواند کرد. آن وقت که تر باشد، بنگر که به چه قیمت باشد، و آنگه که خشک شود، بنگر که چه قیمت دارد. انبیاء آن وقت که بر روی زمین بودند، چون عود تر بودند و اکنون که در زیر زمین اند هم آن وقت به جا است. به هیچ حال در اصل کسی بازیشان برابری نتواند کرد؛ اما در بار توان کرد، و در بار سخن توان گفت. همچنان که لوط پیغامبر (ص) چند سالها خلق را دعوت کرد، بیش از دو دختر او بدو ایمان نیاوردند و دیگر نوح (ص) نهصد و پنجاه سال خلق را دعوت می کرد، به یک قول چهل تن و به یک روایت هشتاد تن بیش بدو ایمان نیاوردند؛ اما ولیّ باشد که صد هزار مرد بر دست وی مسلمان شوند یا از فساد با صلاح آیند، و از گناهکاری با طاعت آیند، همچنان که امیرالمومنین عمر (رضی) بنگر که چند شهرها بر دست وی گشاده شد، و چند هزار خلق به اسلام درآمدند. اکنون می بنگر بار این ولیّ از بار آن نبیّ نیکوتر و بیشتر و فاضل تر آمد یا نی؟ اما چنان می دان که گفته آمد، تا با سلامت باشی. قال النبی (ص) «علماء أمتی أفضل من أنبیاء بنی اسرائیل». این فضل فضیلت است نه فضل طینت. فضل طینت، انبیاء راست (ع) و هیچ کس با انبیا با طینت برابر نیاید و فضل فضیلت هم انبیا را باشد و هم اولیا را. (جام نامقی ۱۳۶۸: ۱۳۳) چنانکه مشاهده می شود، شیخ احمد جام نامقی، به دنبال دادن پاسخی منطقی و مستدل به موضوع نیست، بلکه فقط در پی آن است تا مسأله برتری اولیا بر انبیا را از دیدگاهی خاص توجیه کند.

تفسیر نهایی متصوّفه از بداية الاولیاء، نهاية الانبیاء

با ظهور شیخ محیی‌الدین ابن عربی در قرن هفتم هجری و چهره‌هایی درخشان همچون شیخ سعدالدین حمّویه و شاگرد او، عزیزالدین نسفی، مبحث «بداية الاولیاء، نهاية الانبیاء» که تا این روزگار اندیشه‌ای الحادی معرفی شده بود، بار دیگر موضوع اصلی مباحث خانقاهی قرار گرفت.

در خصوص تأثیرپذیری عزیزالدین نسفی از افکار استاد خویش، شیخ سعدالدین حمّویه، جای هیچ‌گونه شک و تردید نیست؛ زیرا نسفی در عین تأثیرپذیری از افکار و اندیشه‌های حمّویه، مُبَلِّغ بلا واسطه نظریات او نیز بوده است؛ اما درخصوص تأثیر پذیری حمّویه از اندیشه‌های ابن عربی - با توجه به هم‌زمانی دوران حیات این دو با یکدیگر و تفاوت اقلیم جغرافیایی که هر یک در آن می‌زیسته‌اند - به صراحت و قاطعیت اظهار نظر نمی‌توان کرد. شاید تشابه افکار حمّویه به ابن عربی در مبحث «بداية الاولیاء، نهاية الانبیاء» از نوع تبادل هم‌زمان یک اندیشه به ذهن آن دو باشد. در هر حال، ابن عربی و حمّویه، با استفاده از اعتقادی قدیمی و پذیرفته شده در نزد همه مشایخ اهل تصوّف مبنی بر اینکه خداوند «از جمله اولیا بُگزید پیغامبران را - علیه السلام - از بهر آنکه همه پیغامبران، ولیّ باشند، ولیکن هر ولیّ پیغامبر نبُود»، (مُستملی بخاری ۱۳۶۳: ۴۸؛ نیز ر.ک. به: نسفی ۱۳۸۸: ۳۱۵) به توضیح و تفسیری جدید از «بداية الاولیاء، نهاية الانبیاء» پرداختند. تأویلی جدید که ابن عربی، حمّویه - و آنگاه به صورت مشروح‌تر - شاگرد او، عزیزالدین نسفی از این موضوع مطرح کردند، نه تنها قُبُح الحادی بودن این مسأله را از میان بُرد، آنچنان دقیق و گویا بود که تمامی مشایخی که پس از ایشان می‌زیستند، ضمن پذیرش استدلال‌های آنها، سعی کردند در آثار خویش به تکرار و بیان مجدد این اندیشه‌ها پردازند.

ابن عربی در کتاب *فصوص الحکم* ضمن تعریف ولایت و ذکر دلیل اینکه چرا ولایت انقطاع ناپذیر است، به این مطلب اشاره کرده است که پس از ختم نبوت خاص یا تشریحی، خداوند از راه لطف و کرم، نبوت عام یا غیر تشریحی را در میان بندگان قرار داده، او پس از ذکر این مقدمات، اعتقاد خویش به موضوع «بداية الاولیاء، نهایة الانبیاء» را چنین بیان کرده است: «ان الله لَطَفَ بعباده، فأبقى لَهُم النبوة العالمة التي لاتشریع فیها، و أبقى لَهُم التشریع فی الاجتهاد فی ثبوت الاحكام و أبقى لَهُم الوراثه فی التشریع فقال: العلماء عليهم السلام الانبیاء، و ما ثم میراث فی ذلك الا فیما اجتهدوا فيه من الأحكام فشرعوه فأذا رأیت النبی یتکلم بکلام خارج عن التشریع فمن حیث هو ولیّ و عارف، و لهذا مقامه من حیث هو عالم اتم و أكمل من حیث هو رسول أو ذو تشریع و شرع. فأذا سمعت احداً من اهل الله یقول أو ینقل الیک عنه أنه قال: الوقیة أعلى من النبوة، فلیس یرید ذلك القائل الا ما ذکرناه. او یقول: ان الولیّ فوق النبیّ و الرسول. فإنه یعنی بذلك فی شخص واحد - و هو ان الرسول (ع) من حیث هو ولیّ - اتم من حیث هو نبیّ و رسول. لا ان الولیّ التابع له اعلى منه، فأن التابع لا یدرک المتبوع ابدًا فیما هو تابع له فیة اذ لو ادركه لم یکن تابعاً له، فأفهم.» (ابن عربی ۱۳۸۷: ۲۱۲)

مفهوم این سخن چنین است: خداوند به بندگان لطف کرد و برای آنها نبوت عام را که در آن تشریحی نیست باقی گذاشت، همچنین خداوند برای بندگان تشریح در اجتهاد را در ثبوت احکام باقی و پایدار نگه داشته است. علاوه بر آن برای ایشان وراثت در تشریح را به جای گذارده و فرموده: عالمان، وارثان پیامبران هستند و دیگر میراثی در آن تشریح نیست جز احکامی که در آنها اجتهاد می‌ورزیدند و آنها را مقرر می‌داشتند. پس اگر مشاهده نمودی که پیامبر به کلامی خارج از تشریح تکلم می‌کند، از آن رو است که ولیّ و عارف است. از این روی مقامش از آن حیث که عالم است، تمام‌تر و کامل‌تر است از حیثی که

رسول یا صاحب تشریح و شرع است. پس اگر شنیدی که یکی از اهل الله می‌گوید و یا برایت از او نقل می‌شود که ولایت از نبوت برتر است، مراد گوینده جز آنکه ما بیان داشتیم نیست و یا اگر گوید: ولی، فوق نبی و رسول است، مراد گوینده در یک شخص است، و آن اینکه رسول از آن حیث که ولی است، تمام‌تر است از آن حیث که نبی و رسول است؛ نه اینکه ولی تابع رسول از وی برتر باشد؛ زیرا تابع هیچگاه متبوع را در آنچه تبعیت می‌کند، ادراک نمی‌کند، چون اگر او را ادراک کند، دیگر تابع نیست.

شیخ سعدالدین حمویه نیز همین اندیشه را - منتهی به بیانی دیگر - ابراز کرده است. به عقیده وی همان‌طوری که ابتدای نبوت از انتهای ولایت است، ابتدای ولایت نیز از انتهای نبوت است؛ یعنی درحقیقت، هر کدام از نبوت و ولایت، شکل دهندگان دو قوس از یک دایره واحد هستند. سخن صریح او در این خصوص که در کتاب *المصباح فی التصوف مندرج* است، چنین است: «بدان که ابتدا از نبوت، انتها از ولایت است؛ زیرا که نبی از حق به خلق می‌آید و ولی از خلق به حق می‌رود؛ اما همچنان که انتهای ولایت ابتدای نبوت است، انتهای نبوت، ابتدای ولایت است؛ زیرا که ابتدای ولی از صورت است با معنی و ابتدای نبی از معنی است با صورت؛ پس ابتدای آن، انتهای این است و انتهای این ابتدای آن. و این هر دو، دو نهرند که از عین بحر وجود ذات نقطه مطلق جاری شده‌اند و در جداول نفوس و عقول ساری شده‌اند.» (حمویه ۱۳۶۲: ۱۳۷)

عزیزالدین نسفی، مفهوم سخن استاد خود را چنین توضیح داده است: «نبی دو روی دارد. یک روی به طرف خدای، و یک روی به طرف بندگان خدای. از جهت آنکه از خدای فیض می‌گیرد و به بندگان خدای می‌رساند. آن روی را که به طرف خدای است - که از خدای فیض قبول می‌کند - ولایت نام است، که ولایت نزدیکی است. و این روی را که به طرف بندگان خدای است - که سخن

خدای به بندگان خدا می‌رساند - نبوت نام است؛ که نبوت آگاه کردن است. پس معنی ولیّ نزدیک باشد و معنی نبیّ آگاه کننده بُود. ای درویش ولایت و نبوت دو صفت نبی‌اند.» (نسفی ۱۳۸۸: ۳۱۵)

این نظریه و تأویل و تفسیر حمویه در باب آن، در قرون هفتم و هشتم هجری، بسیار بحث برانگیز بوده است. نسفی به این موضوع چنین اشاره می‌کند: «وقتی در ولایت ما - در شهر نسف - بلکه در تمامت ماوراءالنهر این بحث در افتاد که صفت ولایت قوی‌تر است یا صفت نبوت؟ و بعضی کس پنداشتند که مگر این بحث در نبیّ و ولیّ است. چون در خراسان به خدمت شیخ المشایخ، سعدالدین حموی - قدس الله روحه - برسیدم، در نبیّ و ولیّ این بحث هم می‌کردند و اکنون بعد از وفات وی، اصحاب وی این بحث هم می‌کنند.» (همان: ۳۱۶) نسفی در این عبارت، نکته‌ای بسیار مهم را متذکر شده است. آن نکته مهم به این مسأله اشاره دارد که در مبحث برتری ولایت بر نبوت، بحث اصلی مربوط به صفت ولایت و صفت نبوت است و اینکه از این دو صفت، کدام قوی‌تر است؛ نه اینکه، به گمان اشتباه برخی، این بحث در شخص نبیّ و شخص ولیّ باشد. همین گمان اشتباه و عدم درک صحیح از موضوع، سبب شده بود تا چندین قرن، این اندیشه را تفکری الحادی به شمار آورند و بزرگانی چون حکیم ترمذی را - که منشأ این اندیشه را از او دانسته‌اند - در زمره ملحدان و کفار قرار دهند.

چنانکه ملاحظه شد، در قرن هفتم، ابن عربی و سعدالدین حمویه با دادن تفسیری جدید و منطقی از نظریه «بداية الاولياء، نهاية الانبياء» مشخص کردند که بحث اصلی در این نظریه، مربوط به صفت نبوت و صفت ولایت است. ایشان با طرح این تفسیر جدید، و به شیوه استدلالی، حکمی صادر کردند که بر اساس آن، نزاعی عقیدتی و تاریخی خاتمه یافت. بر مبنای این تفسیر نهایی، مشخص شد

که معتقدان به باور «بداية الاولياء، نهاية الانبياء» هیچ‌گاه برتری شخص ولی را بر شخص نبی در نظر نداشته‌اند، بلکه سخن اصلی ایشان در برتری مقام ولایت بر مقام نبوت در یک شخص واحد - که همان نبی باشد - بوده است.

بر مبنای تفسیر ابن عربی و حمویه از این موضوع، می‌توان این مسأله را نیز بیان کرد که سخن آن گروه از مشایخ متقدم اهل طریقت که منشأ نظریه «بداية الاولياء، نهاية الانبياء» را برگرفته از داستان موسی و خضر عنوان می‌کردند، چندان دقیق و صحیح نیست. به احتمال فراوان، آنچه در ذهن حکیم ترمذی در هنگام طرح نظریه «بداية الاولياء، نهاية الانبياء» می‌گذشته است، ناظر به همان تفسیری بوده است که بعدها ابن عربی و حمویه مطرح کردند. اندکی دور از واقعیت است اگر بپنداریم حکیم ترمذی از خواندن داستان ملاقات موسی با خضر شگفت‌زده شده باشد و در نتیجه این حیرت و شگفتی، بدون آنکه درباره محتوای کلام خویش بیندیشد، نظریه‌ای مطرح ساخته باشد.

با فهم درست و درک حقیقی معنای سخن ابن عربی و حمویه از جانب مشایخ اهل طریقت، نه تنها قُبْح الحادی بودن این اندیشه و معنی ناروایی که از آن اراده می‌شد، کاملاً از میان رفت، این اندیشه آنچنان فراگیر و گویا بود که این مشایخ سعی کردند در آثار خویش به شرح و بسط بیشتر آن نیز پردازند. ایشان با درک مفهوم حقیقی سخن ابن عربی و سعدالدین حمویه، به تفسیر نظریه «بداية الاولياء، نهاية الانبياء» از دیدگاه صفت نبوت و صفت ولایت روی آوردند. برای مثال، یکی از این مشایخ و شارحان اصول طریقت، نورالدین عبدالرحمن جامی (وفات ۸۹۸ ق) است. او در کتاب *نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص*، ضمن اشاره صریح و کوتاه به موضوع «بداية الاولياء، نهاية الانبياء»، به نوعی خاتمه یافتن این مسأله قدیمی را بیان کرده است. جامی گفته است: «و آنچه منقول است از بعضی از اولیاء الله که ولایت از نبوت فاضل‌تر است، مراد آن است که

جهت ولایت نبیّ از جهت نبوّت او فاضل تر است؛ نه آنکه ولایت ولیّ تابع، فاضل تر است از نبوّت نبیّ متبوع.» (جامی ۱۳۸۱: ۲۱۳؛ نیز ر.ک. به: لاهیجی ۱۳۷۴: ۲۷۳)

شیخ محمد لاهیجی، مؤلف کتاب *مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز* نیز در شرح این بیت از مثنوی شیخ محمود شبستری (وفات ۷۲۰ ق) که می گوید: «نبوّت در کمال خویش صافی است / ولایت اندر او پیدا نه مخفی است» و همچنین در تفسیر این بیت که «نبی چون آفتاب آمد ولیّ ماه/ مقابل گردد اندر لی مع الله» با تکیه بر آرای ابن عربی و شیخ سعدالدین حمّویه، از نظریه «نهایة الولاية، بدایة النبوه» تفسیری هوشمندانه به دست داده است. او در شرح خود بدون آنکه شخص نبیّ و شخص ولیّ را دو شخصیت کاملاً جدا در نظر داشته باشد، و از این دیدگاه بخواهد به توجیه و تفسیر کلام بپردازد، آگاهانه به سراغ صفت نبوّت و صفت ولایت در یک شخص واحد رفته است و از قوت نبوّت و قوت ولایت سخن گفته است. (ر.ک. به: لاهیجی ۱۳۷۴: ۲۷۵ و ۲۷۸)

پرسش امیرحسینی هروی (وفات ۷۱۸ ق) از شیخ محمود شبستری و پاسخ های شبستری به این پرسش ها، و آنگاه شرح لاهیجی بر این پاسخ ها، همگی نشان از این امر دارند که موضوع «بدایة الاولیاء، نهایة الانبیاء» که در قرون هفتم و هشتم هجری از پُر مباحثه ترین موضوعات اعتقادی بوده است، در قرون نهم و دهم هجری مسأله ای کاملاً فیصله یافته تلقی می شده است؛ مسأله ای که یک پاسخ بیش نداشته است و در صورت تکرار این سؤال، همان پاسخ نیز ادا می شده است.

صلاح الدین بن مبارک بخاری (وفات ۷۹۳ ق.) در کتاب *انیس الطالبین و عمّاه السالکین* که به شرح اصول طریقت نقشبندیه و مقامات خواجه بهاءالدین نقشبند (وفات ۷۹۱ ق) اختصاص دارد، ماجرای ملاقات ملک حسین هراتی با خواجه

بهاء‌الدین نقشبند را بازگو می‌کند که در طی این ملاقات، ملک حسین هراتی - حاکم شهر هرات - به شیوه آزمایش و به منظور در تنگنا قرار دادن او، از خواجه بهاء‌الدین سؤالاتی می‌کند که یکی از آنها نیز به موضوع «بدایة الاولیاء» ، نهایت الانبیاء» اختصاص داشته است. پاسخ بی‌درنگ خواجه بهاء‌الدین به این پرسش، حکایت از آن دارد که این موضوع، برای مشایخ اهل طریقت در این زمان، موضوعی خاتمه یافته تلقی می‌شده است. خواندن اصل ماجرا خالی از لطف نیست. ابن مبارک بخاری می‌گوید: «... بعد از زمانی ملک سؤال کرد که بعضی از مشایخ گفته‌اند: الولایه افضل من النبوه! کدام ولایت است که از نبوت فاضل‌تر است؟! خواجه فرمودند: ولایت همان نبی فاضل‌تر است از نبوت او.» (ابن مبارک بخاری ۱۳۷۱: ۱۲۰)

نتیجه

از زمانی که تصوف و عرفان اسلامی از مرحله زهد، وارد مراحل پیچیده‌تر خود شد، بحث درباره ولیّ و مقام ولایت هم روی در رشد و کمال نهاد. نخستین کسی که در تاریخ تحول تصوف اسلامی، افکار و اندیشه‌هایش، مسأله ولایت و شخصیت ولیّ را وارد مراحل جدید کرد، حکیم ترمذی بود. مسائلی که این حکیم نامدار، درخصوص موضوع ولایت مطرح ساخت، منجر به شکل‌گیری حاشیه‌هایی، حول محور ولایت نیز گردید. یکی از این موضوعات، طرح نظریه «بدایة الاولیاء، نهایت الانبیاء» در مقابل نظریه «نهایت الاولیاء، بدایة الانبیاء» بوده است. این موضوع، در مقطعی از تاریخ تصوف اسلامی، یکی از مباحث جنجال برانگیز در حوزه مسائل ولایت به‌شمار می‌آمده است. اصل این موضوع، بحث درباره برتری صفت ولایت بر صفت نبوت بوده است. بسیاری از صاحب نظران اهل طریقت - در فاصله زمانی قرون چهارم تا اواخر قرن ششم هجری - با عدم

درک صحیح موضوع و ارتباط ناروای این نظریه به برتری شخص ولیّ بر شخص نبیّ، سرسختانه در برابر آن موضع گرفتند. این مخالفان متعصب و سرسخت، ضمن بیان ادله گوناگون در جهت اثبات برتری شخص نبیّ بر ولیّ، به تکفیر گروه مقابل نیز پرداختند. مشایخ متقدّم اهل طریقت همواره اعتقاد داشته‌اند که «نهایت ولایت، بدایت نبوت است.»

با وجود این مخالفت سرسختانه، نظریه‌ای که بر اساس آن، گروهی به این باور رسیده بودند که «نهایت نبوت، بدایت ولایت است»، به حیات خویش ادامه داد. در اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری این مجادله فکری و نزاع اعتقادی به نقطه اوج خود رسید. در این زمان با ظهور محیی‌الدین ابن عربی و سعدالدین حمویه در عرصه تصوف و عرفان اسلامی، اوضاع در جهت اثبات نظریه «بدایة الاولیاء، نهایت الانبیاء» تغییر کرد. این امر به معنی پیروزی گروهی بود که تاکنون در اقلیت قرار داشتند و از جانب گروه اکثریت تا این زمان نسبت الحاد و کفر به آنها داده می‌شد.

ابن عربی و حمویه با استفاده از این اعتقاد رایج و قدیمی که «خداوند، همواره پیامبران خویش را از میان اولیا انتخاب کرده است، چرا که همه پیامبران، ولیّ باشند؛ اما هر ولیّ پیامبر نیست»، به عرضه توضیح و تفسیری جدید از «بدایة الاولیاء، نهایت الانبیاء» پرداختند. این تأویل جدید، آنچنان دقیق و گویا بود که نه تنها قُبْح الحادی بودن این مسأله را از میان برد، بلکه همه را وادار به پذیرش آن نیز کرد.

تفسیر جدید، بیان‌کننده این موضوع بود که نبیّ، شخصیتی است که دو وجه یا دو بُعد دارد. یک وجه آن به طرف خداست و روی دیگر آن به طرف بندگان خدا قرار دارد. نبیّ از یک طرف از خداوند متعال فیض می‌گیرد و از طرف دیگر به بندگان خدا فیض می‌رساند. آن روی را که به طرف خداست، ولایت می‌نامند؛

زیرا که ولایت به معنی نزدیکی است و آن روی را که به طرف خَلق خدا است، نبوت می‌گویند؛ زیرا که نبوت به معنی آگاه کردن است. بر این اساس، ولایت و نبوت، دو صفت توأمان از صفات نبی هستند. از این روی، هنگامی که گفته می‌شود ولایت از نبوت برتر است یا ولی فوق نبی است، منظور اصلی، بیان مقام ولایت و نبوت در یک شخص واحد است، نه اینکه شخص ولی از شخص نبی برتر باشد.

بیشتر مشایخ اهل طریقت که بعد از روزگار حیات ابن عربی و حمویه می‌زیسته‌اند، در هنگام مباحثه در خصوص مقام نبوت و مقام ولایت، در عوض پذیرفتن نظریات مشایخ متقدم، بر عقیده ابن عربی و سعدالدین حمویه - مبنی بر صفت نبوت و صفت ولایت - باقی مانده‌اند و هرگاه از برتری ولی بر نبی سخن گفته شده است، آن را دو صفت توأمان، در یک شخص واحد به حساب آورده‌اند.

کتابنامه

قرآن مجید.

ابن عربی، محیی‌الدین. ۱۳۸۷. *فصوص الحکم*. تصحیح و ترجمه محمد خواجه‌جوی. تهران: مولی.

ابن کربلایی تبریزی، حافظ حسین. ۱۳۴۹. *روضات الجنان و جنات الجنان*. تصحیح و تعلیق جعفر سلطان القرائی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

ابن مبارک بخاری، صلاح‌الدین. ۱۳۷۱. *انیس الطالبین و غناء السالکین*. تصحیح و مقدمه دکتر خلیل ابراهیم صاری اوغلی. به کوشش دکتر توفیق هاشم سبحانی. تهران: کیهان.

ابن منظور الافریقی، ابی الفضل جمال الدین محمد بن مکرم. ۱۴۰۵ ق. لسان العرب. قم: ادب الحوزه.

ابوعلی عثمانی. ۱۳۷۴. ترجمه رساله قشیریہ. تصحیح بدیع الزمان فروزانفر. چاپ چهارم. تهران: علمی و فرهنگی.

انصاری، خواجه عبدالله. ۱۳۶۸. صد میدان. به اهتمام دکتر قاسم انصاری. چاپ چهارم. تهران: کتابخانه طهوری.

باخرزی، ابوالمفاخر یحیی. ۱۳۸۳. اوراد الاحباب و فصوص آداب. به کوشش ایرج افشار. چاپ دوم. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

جام نامقی، احمد. ۱۳۶۸. انس التائبین. تصحیح و توضیح دکتر علی فاضل. تهران: توس.

جامی، نورالدین عبدالرحمن. ۱۳۸۲. نفحات الانس من حضرات القدس. مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر محمود عابدی. چاپ چهارم. تهران: اطلاعات.

_____ . ۱۳۸۱. نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص. مقدمه و تصحیح و تعلیقات ویلیام چیتیک. چاپ دوم. تهران: موسسه حکمت و فلسفه ایران.

الجوهری، اسماعیل بن حماد. ۱۳۶۸. الصحاح. تحقیق احمد عبدالغفور عطار. بیروت: دارالعلم للملایین.

حمویه، سعدالدین. ۱۳۶۲. المصباح فی التصوف. مقدمه، تصحیح و تعلیق نجیب مایل هروی. تهران: مولی.

رشیدالدین میبدی، ابوالفضل. ۱۳۷۱. کشف الاسرار و علّة الابرار. به سعی و

اهتمام علی اصغر حکمت. چاپ پنجم. تهران: امیرکبیر.

الزبیدی، سید محمد مرتضی الحسینی. ۱۳۸۵ ق. ۱۹۶۵ م. تاج العروس من جواهر القاموس. تحقیق ابراهیم الترتزی. بیروت: دار احیاء التراث العربی.

- سراج طوسی، ابونصر. ۱۳۸۲. *اللمع فی التصوف*. تصحیح و تحشیه رینولد آلن نیکلسون. ترجمه دکتر مهدی محبتی. تهران: انتشارات اساطیر.
- السمعانی، شهاب‌الدین ابوالقاسم احمد ابن ابی المظفر منصور. ۱۳۶۸. *روح الارواح فی شرح اسماء الملک الفتاح*. تصحیح و توضیح نجیب مایل هروی. تهران: علمی و فرهنگی.
- سهلگی بسطامی، ابوالفضل محمد بن علی. ۱۳۸۴. *النور من کلمات سلطان العارفين ابی یزید طیفور (دفتر روشنائی)*. مترجم دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی. چاپ دوم. تهران: سخن.
- شمس تبریزی، علی بن ملک داد. ۱۳۸۵. *مقالات شمس*. تصحیح و تعلیق محمد علی موحد. چاپ سوم. تهران: خوارزمی.
- صفی‌پور، عبدالرحیم ابن عبدالکریم. بی‌تا. *منتهی الارب فی لغه العرب*. تهران: سنایی.
- علاءالدوله سمنانی، احمد بن محمد بن احمد بیابانکی. ۱۳۶۲. *العروه لأهل الخلوه و الجلوه*. تصحیح و توضیح نجیب مایل هروی. تهران: مولی.
- الفیروزآبادی، مجدالدین محمد بن یعقوب. ۱۳۷۱ ق. *القاموس المحيط*. بیروت: دارالجلیل.
- القشیری، ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن. ۱۴۲۵ ق. *الرساله القشیریه فی علم التصوف*. تحقیق احمد عنایه و د. محمد الاسکندرانی. بیروت: الناشر دارالکتب العربی.
- لاهیجی، شیخ محمد. ۱۳۷۴. *مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز*. مقدمه کیوان سمعی. چاپ ششم. تهران: سعدی.
- محمد بن منور. ۱۳۸۶. *اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید*. مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی. چاپ هفتم. تهران: آگاه.

محمود ابن عثمان. ۱۳۳۳. فردوس المرشديه فی اسرار الصمديه. به كوشش ايرج افشار. تهران: كتابخانه دانش.

مستملی بخاری، ابوابراهيم اسماعيل بن محمد. ۱۳۶۳. شرح التعرّف لمذهب التصوف. مقدمه و تصحيح و تحشيه محمد روشن. تهران: انتشارات اساطير.

النبهانی، يوسف بن اسماعيل. ۱۳۲۹ ق. جامع كرامات الاوليا. بيروت: دار صادر. نجم الدين كبرى. ۱۳۶۳. الأصول العشره. ترجمه و شرح عبدالغفور لاری. به اهتمام نجيب مايل هروی. تهران: مولی.

نسفی، عزيزالدين. ۱۳۸۸. الانسان الكامل. با پيشگفتار هانری كُربن، تصحيح و مقدمه ماريژان موله. چاپ نهم. تهران: طهوري.

_____ . ۱۳۷۹. بيان التنزيل. تصحيح و تعليق سيد علي اصغر مير باقری فرد. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگي.

هجویری، ابوالحسن علي بن عثمانی. ۱۳۸۶. كشف المحجوب. تصحيح و تعليقات دكتور محمود عابدي. چاپ سوم. تهران: سروش.

References

The Holy Quran.

Abu-'Ali 'Osmāni. (1995/1374SH). *Tarjeme-ye resāle-ye Qosheiriyah*. Ed. By Badi'-ozzamān Forouzānfar. Tehran: 'Elmi o farhangi.

'Alā'-oddowle Semnāni, 'Ahmad ibn mohammad ibn 'Ahmad biābānaki. (1983/1362SH). *Al-'Orwah le-ahl-el-khalwat-e wa-l-jelwah*. Ed. & Explained by Najib Māyel Heravi. 1st ed. Tehran: Mowlā.

Al-firouz-ābādi, Majd-oddin Mohammad ibn Ya'qoub. (1951/1371AH). *Al-qāmous-ol-mo'hit*. Beirut: Dār-ol-Jalil.

Al-Jawhari, Ismāeil ibn 'ammād. (1983/1362SH). *A-SSe'hā'h*. Research by A'hmad 'Abd-ol-ghafour 'Attār. 1st ed. Beirut: Dār-ol-'elm le-lmalābin.

Al-nabhāni, Yousof ibn Ismā'eil. (1911/1329AH). *Jāme'-e kerāmāt-el owliā'*. Beirut: Dār Sāder.

Al-Qoshairi, Abu-lqāsem 'Abd-ol-karim ibn Hawazen. (2004/1425AH). *A-resālat-ol-qosheiriyah fi 'elm-ettasawof*. Research by 'Ahmad 'Enāyah & Dr. Mohammad Al-eskandarāni. Beirut: Dār-ol-kotob-el-Arabi.

Ansāri, Khaje 'Abdo-llah. (1989/1368SH). *Sad meidān*. With the Efforts of Qāsem Ansāri. 4th ed. Tehran: Ketābkhāne-ye Tahouri.

Bākhrazi, Abo-Imafākher Yhayā. (2004/1383SH). *Awrad-ol-ahbāb wa fosous-ol-ādāb*. With the Efforts of Iraq Afshār. 2nd ed. Tehran. University of Tehran.

Hamouyah, Sa'd-oddin. (1983/1362SH). *Al-mesbā'h fi-ttasawof*. Ed., Introduction & Explanation by Najib Māyel Heravi. 1st ed. Tehran: Mowlā.

Hojviri, Ali ibn 'Othman. (2007/1386H). *Kashf-ol-mahjoub*. ed. by Mahmoud 'Ābedi. 3rd ed. Tehran: Soroush.

Ibn karbalaei Tabrizi, 'Hāfez 'Hosein. (1970/1349SH). *Rawazāt-ol-janān wa jannāt-ol-jenān*. Ed. By Ja'far Soltān Al-qarāei. Tehran: Bongāh-e tarjeme o nashr-e ketāb.

Ibn Manzour Al-efriqi, Abi-l-Fazl Jamāl-oddin Mohammad ibn Mokarram. (1984/1405AH). *Lisān-ol-Arab*. Qom: Adab-ol-hawzah Pub.

Ibn- Mobārak Bokhāri, Salā'h-oddin. (1992/1371SH). *Anis-ottālebin wa 'Oddat-ossālekin*. Ed. & Introduction by Dr. Khalil Ebrāhim Sāri ughli. With the Efforts of Dr. Towfiq Hāshem Sobhāni. 1st ed. Tehran: Keihān.

Ibn-Arabi, Mohya-ddin. (2007/1386SH). *Fosous-ol-hekam*. Ed. & Tr. By Mohammad Khajavi. 1st ed. Tehran: Mowlā.

Jām-e Nāmeqi, Ahmad. (1989/1368SH). *Ons-ottaebin*. Ed. & Explanation by Dr. 'Ali Fāzel. 1st ed. Tehran: Tous.

Jāmi, Nour-oddin 'Abd-orrhān. (2002/1381SH). *Naqd-onnosous fi shar'h-e naqsh-el-fosous*. Ed., Introduction & Explanation by William Chittick. 2nd ed. Tehran: Hekmat o falsafe Institute.

----- (2003/1382SH). *Nafahāt-ol-ons men hazarāt-el-gods*. Ed., Introduction & Explanation by Dr. Ma'hמוד 'Abedi. 4th ed. Tehran: Etelā'āt.

- Lāhiji, Sheikh Mohammad. (1995/1374SH). *Mafāti'h-ol-e'jāz fi shar'h Golshan-e rāz*. Introduction by Keivān Sami'ei. 6th ed. Tehran: Sa'di.
- Mahmud ibn 'Osmān. (1954/1333SH). *Ferdows-ol-morshediyyah fi asrāre-ssamadiyyah*. With the Efforts of Iraj Afshār. Tehran: Ketābkhāne-ye Dānesh.
- Mohammad Ibn Monavar. (2007/1386SH). *Asrār-ottowhid fi maqāmāt-esheikh Abu-Saeed*. Introduction, Foreword and Ed. By M.Rezā Shafi'ei Kadkani. 7th ed. Tehran: Āgāh.
- Mostamli Bokhāri, Abu-ebrahīm Esmā'eil ibn Mohammad. (1984/1363SH). *Shar'h-etta'arof le-mazhab-ettasawof*. Ed., Introduction & Explanation by Mohammad Rowshan. 1st ed. Tehran: Asātir.
- Nasafi, Aziz-oddin. (2000/1379SH). *Bayān-ottanzil*. Ed. By S. 'Ali Asghar Mirbāqeri. 1st ed. Tehran: Anjoman-e āsar o mafākher-e farhangi.
- , (2009/1388SH). *Al-ensān-ol-kāmel*. Foreword by Hanry Corbin. Ed. & Introduction by Mariejean Mollet. 9th ed. Tehran: Tahouri.
- Rashid-oddin Maybodi, Abu-l-fazl. (1992/1371SH). *Kashf-ol-asrār wa 'Oddat-ol-abrār*. With the Efforts of 'Ali Asghar 'Hekmat. 5th ed. Tehran: Amirkabir.
- Safipour, 'Abd-orra'him ibn 'Abd-ol-karim. (?). *Montahi-ol-arab fi loghat-el-'Arab*. Tehran: Sanāei.
- Sahlagi Bastāmi. Abu-l-fazl Mohammad ibn 'Ali. (2005/1384SH). *A-annour men kalemāt-e soltān-el-'arefīn abi-Yazid Tayfour (Daftar-e rowshanaei)*. Tr. By Dr. M. Reaz Shafi'ei Kadkani. 2nd ed. Tehran: Sokhan.
- Sam'āni, Shahāb-oddin Abo-lqāsem Ahmad ibn abi-lmozaffar Mansour. (1989/1368SH). *Rou'h-ol-arwā'h fi shar'h-e asmā-el-malek-el-fatta'h*. Ed. & Explained by Najib Māyel Heravi. 1st ed. Tehran: 'Elmi o farhangi.
- Sarrāj-e Tousi, Abu-Nasr. (2003/1382SH). *Al-loma' fi-ttasawof*. Ed. By Reynold A. Nicholson. Tr. By Dr. Mahdi Ma'habbati. 1st ed. Tehran: Asātir.
- Shams-e Tabrizi, Shams-oddin 'Ali ibn Mohammad. (2003/1382SH). *Maqālāt*. Ed. By Mohammad 'Ali Mowa'hed. 3rd ed. Tehran: khārazmi.